

دفتر و نگر

چند دفتر در
افسانه پهلوانی و تاریخ ایران زمین

دفتر اول: افسانه و افسون
کار پهلوانان و خردمندان و شامان باستان ایران زمین
از آغاز پادشاهی گیومرث تا پایان ساسانیان

عباس شکاران

کشتکاران، عباس، ۱۳۱۴ -
دور روزگار: چند دفتر در افسانه پهلوانی و تاریخ
ایران زمین / نوشته عباس کشتکاران - شیراز:
دانشنامه فارس، ۱۳۹۳.

ISBN: 978 - 600 - 5554 - 16 - 8

ج: مصور.
کتابنامه.

مندرجات: ج ۱. افسانه و افسون: از آغاز پادشاهی
گیومرث تا پایان کار رستم -
۱. ایران - تاریخ - پیش از اسلام. ۲. ایران - تاریخ -
پیشدادیان. الف. عنوان. ب. عنوان: چند دفتر در
افسانه پهلوانی و تاریخ ایران زمین.

۹۵۵	DSR
/۰۱	۱۴۰
ک ۵۷۱۵	ک ۵۷۹
	۱۳۹۳



دور روزگار

چند دفتر در

افسانه پهلوانی و تاریخ ایران زمین

عباس کشتکاران

ناشر: دانشنامه فارس و موقوفه و بنیاد فرهنگی

خاندان شادروان زین العابدین کشتکاران

لیتوگرافی و چاپ: طیف نگار

خوشنویسی: مجید چیزفهم

تیراژ: ۱۳۰۰ نسخه

چاپ نخست: ۱۳۹۳

قیمت: ۸۰۰۰۰ تومان

فهرست مطالب

پیشگفتار	۵
بخش اول: در پادشاهی گیومرت و هوشنگ و تهمورث	۱۳
بخش دوم: پادشاهی جمشید به هفتصد سال	۲۷
بخش سوم: در کار ضحاک	۳۹
بخش چهارم: به برخاستن کاوه	۵۳
بخش پنجم: در زادن و برخاستن فریدون	۵۹
بخش ششم: منوچهر مرد راه	۹۵
بخش هفتم: پهلوان در پنجه عشق	۱۷۳
بخش هشتم: داستان ایران	۲۰۹
بخش نهم: که ماردارن شه ما یاد باد	۲۴۵
بخش دهم: درماندگی کاس و دیوانی رستم	۲۶۳
بخش یازدهم: هفت خوان رستم	۲۶۹
بخش دوازدهم: بی خریدهای بیژن کاوه	۲۹۵
بخش سیزدهم: داستان رستم و سهراب	۳۱۹
بخش چهاردهم: داستان سیاوش	۳۶۳
بخش پانزدهم: پس از سیاوش تا سر نوشت سودا	۴۸۱
بخش شانزدهم: در زادن و برآمدن کیخسرو	۵۰۳
بخش هفدهم: در شست سال شاهنشاهی کیخسرو	۵۳۹
بخش هجدهم: باز کیخسرو و باز ایران	۵۸۹
بخش نوزدهم: اکوان دیو	۶۳۹
بخش بیستم: بیژن و منیژه	۶۴۷
بخش بیست و یکم: یازده رخ	۶۸۷
بخش بیست و دوم: پیران به دخمه شاهان	۷۰۷
بخش بیست و سوم: سرانجام افراسیاب، غار و آب و خاک	۷۲۳
بخش بیست و چهارم: کیخسرو به پیش خدای	۸۲۹
بخش بیست و پنجم: پادشاهی لهراسپ	۸۶۳
بخش بیست و ششم: گشتاسپ و تخت و اسفندیار	۸۹۹
بخش بیست و هفتم: هفتخوان اسفندیار	۹۷۹
بخش بیست و هشتم: رستم و اسفندیار	۱۰۱۱
بخش بیست و نهم: تیر گشتاسپ و چشم اسفندیار	۱۰۵۹
بخش سیام: رستم به چاه	۱۰۷۹
نمایه	۱۰۹۵

پیشگفتار

چند سالی است که طرح پرداختن به تاریخ ایران زمین را به روشی دیگر، که دیگران بدان نپرداخته‌اند، در خیال می‌بختم. در به سوم دیماه سال پیش، ۱۳۸۷، به روش خجسته‌ای که در پیش گرفته‌ام، کار را به حضرت خواجه شیراز و حافظ قرآن در وادی و شدن کار، واگذاشتم. سخن او این بود، به روائی کار: «ز دست کوتاه خود زیر بارم / که از بالا بلندان بر منبسم ... به این شکرانه می‌یوسم لب یار / که کرد آگه ز دور روزگارم» بدینگونه هم اجازه کار را یافتم و هم نام را دور زدیم.

در بامداد روز یکشنبه شانزدهم فروردین از در این خیال، میان راز و نیاز، به سرخ خواجه رفتم، که در سال در پیش داشته، به نوشتن و انتشار آنچه که رشتن بود، مرا کامیابی هست و یا نیست؟ سخن رسا بود و امید به لطف پرور دگار بسیار «همای اوج سعادت بدام / افتد / بر تو کزری بر مقام ما افتد - حباب وار بر اندازم از نشاط کلاه / اگر ز روی تو عکسی بجام ما افتد - خیال زلف تو سحر که مان / سیله مساز / کزین شکار فراوان بدام ما افتد - به ناامیدی از این در مرو بزن فالی / بود که قرعه دولت به نام ما افتد».

شکر و سپاس داشت، بدانچه از این سخن و فال فرخنده رسیده بودم، و چون به شاهد نظر افکندم، سپاس بیشتر و شکر به بیشترین: «هوس باد بهارم به سر صحرا برد / باد بهار به سر بیابان و قرار از ما برد ... جام می، دی، ز لب دَم ز روان بخشی زد / آبرو از لب جانبخش روان بخشا برد ... بحث به / بر حافظ مکن از خوش نفسی / پیش طوطی نتوان صوت هزار آوا برد».

بر این قال و شاهد فال، خواستم روشی در کار خویش به کار بندم، که پایه استوار نظم استوار باشد، از تن آسانی بدر آیم و به جانبخشی به روانبخشی رسم.

اینگ که به نوشتن این گفتار پرداخته‌ام، مدار کار را بر این قرار داده‌ام که در هر یادداشت، و به امید یاری پروردگار به «دور روزگار» پردازم، که وعده آنرا به دفتر «کار ناکرده»، هدیه نوروز سال ۱۴۰۰ «موقوفه و بنیاد فرهنگی خاندان شادروان زین العابدین کشتکاران» داده‌ام، زیر عنوان «به اندیشه است و قلم» ۱- دور روزگار (نگاهی به افسانه و تاریخ ایران زمین) ۲- نوای چنگ (سخنی نه در خور حافظ که بیان شوقی از نویسنده).

من در این کار، که می‌دانم سختی آن، با سخنان روانبخش خواجه شیراز، به آسانی رسیده و می‌رسد، بایستی به مطالعه و بررسی بسیاری از منابع و مآخذ پردازم، که برای دفتر نخست، اولین آن کتاب پر ارج «حماسه سرائی در ایران» استاد شادروان دکتر ذبیح الله صفا خواهد بود و آنگاه به روایتهای دیگر و از همه بالا و بالاتر، شاهنامه دهقان توس، حکیم ابوالقاسم فردوسی، با پرداختن و نگاهی کنجکاوانه بر همه گوشه های روشن و تاریک، و چه نامی بهتر از این برای دفتر اول، که باز به عنایت خواجهام حضرت حافظ قرآن بدان رسیده‌ام «افسانه و افسون» که خواجه به چند جای آنرا به کار گرفته چون:

«ده روزه مهر گردون، افسانه است و افسون / نیکی بجای یاران فرصت شمار یار».

۶..... دور روزگار/ افسانه و افسون

دفتر دوم، باز به مهری خواجه «ملکِ دارا» نام گرفته، در تاریخ ماد و هخامنشی و یورش اسکندر: «آئینه سکندر جام میست بنگر / تا بر تو عرضه دارد، احوالِ ملکِ دارا».

نام دفتر سوم، که یکسره به کار اشکانیان پرداخته خواهد شد، از این سخن پر راز و رمز خواجه گرفته شده «تختِ تو رشکِ مسندِ جمشید و کیقباد / تاجِ تو غبنِ افسرِ دارا و اردوان» «افسرِ دارا و اردوان» خواهد بود.

دفتر چهارم، به کار ساسانیان پرداخته می شود، که عصر بزرگمهر است و اندیشه های مزدک و بزرگمهر، با نام «سرِ کسری و تاجِ پرویز» بر آنچه که به سخن خواجه بزرگ شیراز آمده است: «سپهرِ بر شده پرویز قیست خون بالای / که ریزه اش سرِ کسری و تاجِ پرویز است».

دفتر پنجم در یورش عرب است و ستم آنان و برخاستن دلوری ایرانیان، در برابر ستم و سخت کشی قوم عرب و آنکه پذیرش اسلام، که آنرا «مرغانِ قاف» نامیده ام باز به اشاره خواجه شیراز «باز، ارچه گاهگاهی بر سر نهد کلاهی / مرغانِ قاف دانند آئینِ پادشاهی».

دفتر ششم، عصر رودکی است و دولت صفاریان و سامانیان، که عنایت حافظ است و نام برخاسته از سخن او «چنگ در غلغلِ یاد که کجا شد منکر / جام در قهقهه آید که کجا شد مناع؟»، «چنگ در غلغله ...».

«دولتِ حمزه و زلفِ ایاز» که عصر فردوسی است و برآمدن نام شاهنامه، در بلند بالائی ایرانیات و سرافکندگی تورانیان، که محمود و دودمان، و ترک تازی، افراسیاب را به نگاه داشتند، نام دفتر هفتم است، بدین سخن، باز از حافظ دوران و قرآن: «بعضی کس حُسن است و رنه حاجت نیست / جمالِ دولتِ محمود را به زلفِ ایاز».

دفتر هشتم که عصر بیهقی است، در کار دولت سلجوقیان و امرای دیگر آن عصر، از پیش و پس، که «مرغ و کوه» نام گرفته، برخاسته از این سبب نظامی «یکی مرغ بر کوه بنفشست و خاست / بر آن کُ که چه افزود زان کُ که کاست».

«خویِ پلنگی» نام دفتر نهم است، که عصر ناصرالدین قاجار است و کار کار، اتابکان، در آغاز و میان هجوم چنگیز خونریز و آنچه بر سر مردم ایران زمین آمده، بر سر و خویشتنداری، اتابکان از خطر مغول و ویرانگری چنگیزی جسته و سعدی بر این، بدینگونه سخن گفته در دیباجه گلستان «ندانم که من در اقالیم غربت / چرا روزگاری بگردم در تنگی؟ - همه آدمی زاده بودند لیکن / و گرگان چون خوارگی تیز چنگی - چو باز آمدم کشور آسوده دیدم / پلنگان رها کرده خویِ پلنگی».

دفتر دهم عصر حافظ است با همه فتنه درون و بیرون، از ستم و محاسب، مبارزالدین و فرزند او بتر، شاه شجاع تا یورش تیمور و آنرا «سیلِ دمادم» نامیدم، که خواجه خرد فرزند دیندار شوای دیده که ایمن نتوان بود / زین سیلِ دمادم که در این منزل خوابست».

در دفتر یازدهم به کار دوران پس از حافظ تا بر آمدن صفویان پرداخته شده است و آن دفتر را به نام «زندان مکافات» نامیده که حافظ نیز گفته «ور نهد در ره ما خارِ ملامت زاهد / از گلستانش به این مکافات بریم».

دفتر دوازدهم یکسره در کار صفویان است و آنرا بدین نام، نامیدیم. «سازِ شرع» سخن خواجه «خدا را محتسب ما را به فریاد دف و نی بخش / که بسازِ شرع از این افسانه بی قانون نخواهد شد».

دفتر سیزدهم به کار افغان است و نادر، تا برآمدن عصر وکیلِ کریم خان زند و مردی لطفعلی خان و هنگام شوم آغای قاجار، و زمان قائم مقام و امیر کبیر، که آنرا «صاحب قران» نام نهاده ام بدین سخن: «ای مِ صاحب قران از بنده حافظ یاد کن / تا دعایِ دولتِ آن حسن روز افزون کنم» که نام اسب برتر از رخش دلیر جوانمرد زند، نیز قران بوده است.

دفتر چهاردهم مژده رهایی مردم است و دوران مشروطیت، با مردی مردانِ مردی چون میرزا جهانگیر خان شیرازی و ستار خان گرد تبریزی تا بر افتادن قاجار، زیر نام «یاد آرزو شمع موده ...» به مملکت سروده که دهخدا در سوگ و یاد شمع انقلاب مشروطیت، گرد و دانای شیرازی جهانگیر خان سروده.

در پانزدهمین به عصر حاضر، از برآمدن رضا شاه تا پایان کار محمد رضا فرزند او و نهضت ملی ضد استعمار و استبدادی نفت مردم ایران زمین به رهبری بزرگمرد تاریخ ایران شادروان دکتر محمد مصدق پرداخته شده است، تا برافتادن بساط شاهی و برآمدن جمهوری اسلامی، که خود به عمر خویش خوشی و ناخوشی‌هایش را دیده‌ام و یا از پیران شنیده و هنوز کاروان به راه است، و «راهنست و کمین از پیش و پس» که خواجه به «آهوی وحشی» از آن یاد کرده و اقبال لاهوری بگونه‌ای دیگر «گمانِ پیر که به پایان رسید کارِ مغان / هزار باده ناخورده در رگِ تاک است».

در این پسین بهاری، به این همه نا کرده‌ها، به امید آنکه کرده آیند دل بسته‌ام، سده‌ای که از آن هشتاد و هشت سال گذشته و دوازده سالی از آن بیش نمانده، سهم من در این میان، هفتاد و چهار سال است، از نیمه دی ۱۳۱۴ تا کنون، نمی‌دانم به آغاز سده برسم یا نرسم که همسرم، عزت معتکف، سروده و من نیز به او همسرایم «اگر به پیرهنِ کُل گلاب برگردد / به عمر مانده تواند شباب برگردد».

پسین پهلوی به شام زده

سه‌شنبه هیجدهم فروردین ۱۳۸۸ - عباس کشتکاران

سرآغاز

دوست و ودوست‌زاده گرانقدرم، حضرت استاد دکترا میر محمد جعفر محلاتی، به مهر و دوستی در هر فرصتی که دست دهد، مرا به بزرگی خود می‌نوازد و تشریف خویش را بر قامت ناساز بی‌اندام من راست می‌سازد، و من نیز درباره نیای صالح و پرهیزگار او، شیخ طایفه، شیخ کبیر حضرت بهاءالدین و هم پدر بزرگوارش، شیخ آزاده حضرت مجدالدین، در هر فرصتی که دست دهد زبان به حق شناسی، بر سروری و مهتری آنان، برمی‌گشایم، که حضرت حافظ قرآن، خواجه شهرم فرموده و چرا من نگویم:

گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان
هر جا که نام حافظ در انجمن برآید

استاد گوار، با دیدن دفتر اول «افسانه و افسون» مرا در نوشته‌ای هم نواخته و هم نکته‌ها به کوتاه سخنی گفته، که به صد دفتر نتوان گفتن. من نوشته پر نکته دوست را به سرافرازی، سرآغاز من در سخن و سخن را که از خواجه و پیرم خواستم، به ستایش، که این سخن از زبان آن خواجه و پیرم برآمد و من آنرا، پایان کوتاه سخن خویش می‌سازم:

تغیر روی شکایت کس نکرد جانب حرمت فرو نگذاشتیم
کلین خود نه خود شد دلفروز ما دم همت بر او بگماشتیم

عباس کشتکاران

چهارشنبه ۲۷ بهمن ۱۳۸۹

به نام حضرت دوست

بد اقبالی سخن پارسی در سرزمین ایران

در محضر حضرت کشتکاران که صاحب قلم و بصیرت و فضل و کمال هست، نقل خاطره‌ای شد که به تشویق ایشان بدین نوشته کوتاه منجر گردید. در آن محضر شریف سخن از اهمیت و جایگاه جهانی زبان فارسی بمیان آمد و اینکه اگر بگوئیم شعر پارسی مهمترین محصول و چکیده تمدن دو هزار و پانصد ساله ایرانی و بلکه تمدن جهانی است سخنی به گزاف نگفته‌ایم. البته ممکن است از دید یک غیر فارسی زبان این گفته به حساب علائق و حمیت قومی و وطن دوستی گذاشته شود. اما خوشبختانه در صدق مدّعی ما شاهد غیر فارسی زبان بسیار است.

سال گذشته که برای تدریس کلاسی تحت عنوان «درآمدی بر اسلام» در صدد تهیه درسنامه بودم به کتابی دست یافتم تحت عنوان «راهنمای تاریخ خاور میانه» تألیف یوسف چودری. در یکی از مقالات این کتاب تحت عنوان «دولت، سیاست و جامعه در امپراطوری عثمانی و صفوی» که توسط یک دانشمند ترک زبان بنام متین کانت

Metin Kunt نوشته شده نویسنده تصریح می‌کند که از میان عوامل تمدن ساز در تاریخ هزار ساله جهان اسلام دو عامل بیشترین تأثیرات را داشته‌اند: نخست نهاد و شیوه نظامیگری ترک و دیگر «شاهنامه فردوسی».

متین کانت تأکید دارد که شاهنامه فردوسی بعنوان یک الگوی اخلاقی، در حقیقت آرمانهای اخلاقی و سیاسی دربارهای سلاطین و امپراطوریهای اسلامی را از زمان سلاجقه بعد و در عرض جغرافیائی وسیعی از جهان اسلام تعریف می‌کرده است. نویسنده اضافه می‌کند که دربار سلاطین عثمانی چنان شیفته شاهنامه بوده‌اند که گاه در راستای تقسیم بندی دو اردوگاه خیر و شر، ایرانی و انیرانی یا ایرانی و تورانی، خویش را ایرانی و ایرانیان را تورانی تلقی می‌کرده‌اند.

در عصر موسوم به عصر طلائی اسلام، یعنی دورانی که از پانصد سال پیش با ظهور امپراطوری عثمانی، صفوی در ایران و مغول در هند آغاز می‌گردد، زبان دربارهای این امپراطوری‌ها که هر سه در جهان بی‌بدیل بوده‌اند زبان پارسی بوده است.

نویسنده حدوداً بیست سال پیش به بنگلادش سفر کرده از وفور نامهای مندرج در شاهنامه در بین اسامی اشخاص دچار حیرت و در عین حال احساس دوگانه افتخار و تأسف گردیده است. افتخار از اینکه نامهای رستم و ایرج و تورج، سهراب و قهرمان، افغانهای شاهنامه تا فراسوی بنگال رفته است و تأسف از اینکه بهر دلیل تاریخی رابطه عالی گذشته شرق آسیا با ایران پارسی به تدریج ضعیف‌تر شده و از آن آتش سترگ ارتباط ادبی کور سونی بجا مانده است.

احساس ممزوج افتخار و تأسف فوق‌العاده شاید بتواند در قالب دو خاطره زیر بهتر بیان کنم. چند سال پیش که به دعوت یک رئیس پلیس بلژیکی برای شرکت در نخستین کنفرانس جهانی ائمه مسلمان و خاخامهای یهود به این کشور سفر کردم و در آن کنفرانس شرکت داشتم، تصادفاً در سالن کنفرانس توفیق همسایگی با یک دانشمند اهل بنگلادش دست داد که در گفتگوهای «شنائی قبلی»، و برای رفع خستگی از برخی از سخنان ممل و طولانی سخنرانان، بی‌مقدمه و ارتجالاً با قرائت یک بیت از مهدی سر سخن با او گشودم. گفتم رفیق شنیدی یا خیر؟ رو بسوی نگارنده گرداند و با تعجب سراپا گوش شد. می‌خواندم که «همه عمر بر ندارم سر از این خمار مستی / که هنوز من نبودم که تو در دلم نشستی» کمترین احتمال نمی‌دادم که همسایه بنگلادشی فارسی بداند و در صدد ترجمه بیت فوق به انگلیسی بدم که ناگهان سخنم را قطع کرد و با همان شیوه که نگارنده آغاز به سخن کرده بودم پرسید شما شنیده‌اید یا خیر؟ و سپس با سلاست تمام بیت زیر را به بیم قرائت کرد: «وداع و وصل جداگانه لذتی دارند / هزار بار برو صد هزار بار بیا».

پرسیدم رفیق شما چطور فارسی بلدید و حتی شعر فارسی از بر می‌خوانید؟ گفت: پدرم و اجدادم به زبان فارسی مسلط بودند و بدبختانه من و هم نسلهای من از این میراث کلان دور مانده‌ایم. از او تقدیر کردم و اکنون که چند سال از خاطره آن کنفرانس می‌گذرد هیچ سخن دیگری را که دستاورد آن سفر باشد جز همین بیت زیبا بیاد ندارم. انگار قرار بود که فاصله بین آمریکا و بلژیک را برای کسب همین یک بیت بپیمایم و اقرار دارم که انصافاً به زحمتش می‌ارزید زیرا بارها این خاطره را سر کلاسها نقل کرده‌ام و از قرائت مکرر این شعر لذتها برده‌ام. باری غرض از نقل این خاطره تأثیرگذاری عظیم زبان و شعر پارسی بر ذهن و زبان مردمان شرق آسیا بود که متأسفانه رو بزوال می‌رود مگر اینکه دستی از غیب برون آید و کاری بکند.

خاطره دوم به سفر اخیر نگارنده به ایران مربوط می‌شود که در راه عبور از فرودگاه هیترو لندن گذشتم و به دیداری غیر مترقبه با نوه یکی از استوانه‌های ادب فارسی در شبه قاره دست یافتم. سالن ترانزیت فرودگاه لندن با

انواع فروشگاههای مهم اروپائی محاصره شده است و اقامت چند ساعته مسافرین را به سرزدن به این فروشگاهها ناچار می‌سازد. من نیز از این زنجیره رنگین گذری داشتم و قدم زنان به فروشگاه معروف Hermes که به ارائه گرانترین پوشاکهای تزئینی و اشرافی معروف است رسیدم. قیافه پاکستانی فروشنده جوان به سخن گفتن تشویق‌م‌کرد و بلافاصله دریافت‌م‌که خانواده او اصالتاً اهل لاهور پاکستان بوده‌اند که سالها پیش به انگلستان مهاجرت کرده‌اند.

از او پرسیدم: اقبال لاهوری را می‌شناسید؟

گفت: نامش را شنیده‌ام ولی چیزی از او نخوانده‌ام.

گفتم: میدانید هم ولایتی چه چهره فاخری در دنیای فلسفه و حکمت و ادب هستید؟

با تأسف سری به نشانه نفی تکان داد. چند بیتی از اقبال خواندم:

ی جوانان عجم جان من و جان شما چون چراغ لاله سوزم در خیابان شما

گفتم: در سر بعدی که به لاهور رفتید سری به مزار اقبال بزنید که از زیباترین آرامگاههایی است که من دیده‌ام. یک اطاق که چکمه‌های زمینی و سقف و دیوارهای آن همه از سنگ سپید است و بر در و دیوار و سقف اشعاری ناب و پر بصیرت روی سنگها نقش بسته است.

افزودم من سالها است که از همین ابیات نقش بسته روی آرامگاه اقبال را سر کلاس برای شاگردان می‌خوانم:

فروغ آدم خاکی ز تراز ریخته است مه و ستاره کنند آنچه پیش از این کردند

به دیگر عبارت اقبال در این بیت خاطر نشان می‌دهد که اگر کار به تکرار برسد کرات آسمانی در چرخش سال و ماه بهترین‌ها را ارائه می‌کنند. هویت انسانی آثار تازه کلامی و نوآوری است. انگار اقبال می‌خواهد بگوید محافظه کاری افراطی گزاردن فلسفه خلقت آدمی است.

باری از حیث و بیث این گفتگو با فروشنده لاهوری فروشگاه Hermes هر‌مس بودم که مرد نسبتاً جوان چهار شانه‌ای با پوست روشن وارد شد و یگراست بسراغ قفسه دستمال‌های گوناگون رفت و یک دستمال نارنجی رنگ برداشت و از فروشنده پرسید آیا به کراوات نارنجی من می‌آید؟ فروشنده تأیید کرد و جوان تازه وارد در اثناء پرداختن وجه دستمال، فهمید که احیاناً با فروشنده هم ولایتی است. پرسید: اصلاً از کجای پاکستان می‌آئید؟ فروشنده پاسخ داد لاهور. مرد گفت من نیز اهل لاهورم. بنده نیز خوشوقت شدم و در او پرسیدم لابد شما اقبال را می‌شناسید. مرد جوان لبخند رضایتی بر لبش نقش بست و پس از مکثی کوتاه گفت البته او را می‌شناسم. او پلتر بزرگ من است.

پاسخ دادم: زهی افتخار برای شما. چیزی از اشعارش را از حفظ دارید؟

گفت: خیر هیچ فارسی نمی‌دانم.

پرسیدم: شما فرزند جاوید اقبال قاضی پاکستانی یعنی تنها بازمانده اقبال هستید؟

پاسخ مثبت داد. سپس افزود: من هم مثل پدرم وکیل هستم.

گفتم گمان دارم در سفری به پاکستان بیش از بیست سال پیش ایشان را دیده باشم. در اثناء گفتگو معلوم

شد صاحب دو فرزند است.

گفتم: اگر جای شما باشم فرزندان را تشویق می‌کنم که به تأسی از جدشان، یکی برود سراغ فلسفه و دیگری سراغ ادب پارسی. سپس برایش بیتی از اقبال خواندم و افزودم شما صاحب یک میراث عالی و تاریخی هستید که حیف است فراموش شود. کاریت ویزیت خود را به نگارنده داد. رویش نوشته بود ولید اقبال وکیل دعاوی. گفت رشته من حقوق است. پیدا برد که اشاره من به اهمیت میراث‌های معنوی اقبال بویژه گرایش او به زبان و ادب پارسی جناب ولید را چندان یه شوق نیافکنده بود.

پول دستمال گردن را داد و با عجله از فروشگاه خارج شد. البته دعوت متقابلی به شیراز و لاهور کردیم ولی روشن بود که این دیدارهای متقابل هیچگاه رخ نخواهد داد.

ولید که دور می‌شد نویسنده این سطور به این فکر بود که گر چه سیاست‌های استعماری غرب علت العلل بریدن شبه قاره هند از زبان و فرهنگ فارسی بوده است ولی در تجربه خود این نگارنده دریافته شد که پدر بزرگ ولید اقبال و پدر دروست بنگلادشی شرکت کننده در کنفرانس بلژیک هر دو فارسی را در حد عالی می‌دانسته‌اند و این فاصله چندانی نیست آیا نباید یک علت دیگری این انفصال نامیمون زبانی و ادبی را اهمال ایرانیان بدانیم و فقدان یک سیاست فرهنگی مؤثر در بازیافت و احیای میراثها و ارتباطات جهانی تمدن ایرانی زمین؟

بیستم تیرماه ۸۹ - شیراز

محمد جعفر محلاتی

سر آغازی بر دفتر اول

آنچه را که به سر آغاز دفتر اول دورِ روزگار، «افسانه و افسون» می آورم، نوشته ایست که آنرا به روز جمعه چهاردهم آذر سال ۱۳۸۲ نوشته ام، بدان نیت که در آن نوشته آورده ام «مختصری از تاریخ ایران زمین» است که به مناسبت روز تولد مسعود برادر زاده عزیزم علی وسلی کشتکاران، که در ۱۵ آذر سال ۱۳۵۰ بدنیا آمده است، بدین مقصود که این مختصر را برای ایشان بفرستم (که به سر بلندی در کلیوند آمریکا زندگانی می کند) تا اگر خدای بخواهد و بخت یار بود، این مختصر را در حد توان به گستردگی رسانم، از «پهلوانی تا پهلوی».

ایک سال از شش ساله به همانم که به امیدش به نام «به آنچه که مرا حضرت خواجه شیراز و حافظ بشارت داده که در پیشگفتار «دور روزگار» بدان بشارت رت رفت و باز نیز «همای اوج سعادت بدام ما» را ترا گذری بر مقام ما افتد - حباب وار بر اندازم از نشاط کلاه / کزین شکار فراوان بدام ما افتد - به بیدای از این در مرو بزن فالی / بود که قرعه در بیدای ما افتد» به این امید این کتاب و دفتر را به سر زاده عزیزم - مهندس علی وسلی کشتکاران - می کنم با آرزوی تندرستی و سربلندی و مردان و زنان و جوانان ایران زمین و همه آسیان که اعضاء یکدیگرند، و این نوشته را سر آغاز دفتر اول کرده و به این دفتر می نشانم.

چهارشنبه- نوزدهم فروردین ماه ۱۳۸۸

عباس کشتکاران